

وضع شده لیکن در جزئی استعمال میشود چون (از) که
 وضع شده برای ابتدا یعنی آغاز و ابتداء معینی است کلی
 زیرا که شامل ابتداء از هر چیز و هر جا میشود لیکن در معنی
 جزئی استعمال کنند چنانکه کوئی (از طهران) ابتدای
 مشخصی را میرساند پس یاد در رساندن معنی محتاج است
 بچسبیدن لفظ دیگر از احرف میگویند چون لفظ (از) که مثال
 آوردیم زیرا که لفظ (از) در رساندن معنی ابتدا محتاج بچسبیدن
 لفظ دیگر است چون طهران و غیر آن و یاد در رساندن آن معنی
 که برای آن وضع شده محتاج بچسبیدن کلمه دیگر نیست چون
 لفظ (من) که وضع شده از برای دلالت بر هر متکلم مفرد
 ولیکن هر زمان که استعمال میکنند متکلم مخصوصی از آن
 اراده میشود و در رساندن معنی محتاج بچسبیدن کلمه دیگر
 نیست پس چون لفظ در معنی کلی وضع شده و اکنون
 در جزئی استعمال میشود لابد باید قرینه باشد تا آن لفظ
 موضوع برای معنی کلی معنی جزئی را برساند و معلوم
 شود که از افراد آن کلی کدام مراد است چنانکه در حرف
 قرینه همان مدخول لفظ بود یعنی کلمه که بان بچسبید پس
 اگر آنقرینه خطاب است آنرا ضمیر میگویند و مراد
 از خطاب بر گردانیدن معلومیت است خواه معلوم متکلم
 باشد یعنی گوینده سخن چنانکه قطعاً که مثال آوردیم و خواه
 معلوم مخاطب باشد یعنی حاضر در زمان خطاب که روی سخن

باوست چون لفظ تو که وضع شده از برای هر حاضر در زمان
 خطاب که روی سخن باو باشد و این معنی نیز کلی است زیرا
 شامل هر یک نفر مخاطب میشود لیکن هر زمان که استعمال
 میشود یک معنی جزئی از آن اراده میشود که حاضر
 مخصوص مشخص باشد و این نیز بقریبۀ خطاب است
 یعنی بر گردانیدن به حاضر در زمان خطاب و خواه آن معلوم
 غایب یا بمنزله غایب باشد یعنی از آن گفتگو شود چون
 لفظ (و) که وضع شده از برای هر ذی شعور غایب از نظر
 گوینده و این معنی نیز کلیست زیرا شامل هر یک نفر غایب از نظر
 گوینده میشود اما هر زمان که استعمال میشود یک معنی
 جزئی از آن اراده میکنند که غایب مخصوص مشخص باشد
 و از هم بقریبۀ خطاب است یعنی اراده کردن متکلم از آن
 غایب مخصوص مشخصی را و با تقریبه خطاب نیست پس
 آنقریبه اگر حس است یعنی آنچه از لفظ اراده شده
 محسوس است آنرا امر اشاره گویند . چون لفظ
 (این) که وضع شده برای اشاره به محسوس می که فریب
 باشد اما در اشاره محسوس فریبی مشخص و مخصوص
 میشود بقریبۀ حس چنانکه کوی (اینرد یا این چیز)
 که استعمال شده در مشارائیه محسوس معین مشخص بقریبۀ
 حس و اگر آنقریبه حس نیست بلکه معنی است که در
 ذهن متکلم است و میان او و مخاطب معهود است از اوصول
 گویند . چون لفظ (آن) که وضع شده برای کنایه از هر

چیز و هر کس که باهام نشان داده شود کوفی (آن شخصیکه
 بامادر خانه بود) این استعمال نیز بقرینه است اما نه قرینه
 حس زیرا که بدن او در خانه حین گفتار محسوس و نمایان
 تو بیست اما قرینه عقلیست که بودن اشخص در خانه
 باشد که در ذهن تو است و میان تو و مخاطب معهود است
 و تمایز و اسماء اشاره و مرصولات را کنایات نیز میگویند
 و مرصولات را هم میمانند و اکنون زمان شروع در بیان
 هر يك از مذکورات است .

فعل . اسم جنس همیشه که دلالت نماید بردانی و شامل
 باشد افراد چند را و صحیح باشد استعمال و اطلاق آن بر هر
 يك از آن افراد چون (مرد) که دلالت میدهد بر ذاتی یعنی
 میسراند و میباید شخصیرا که مذکر و ماضی باشد و از افراد
 بسیار است مثل رسم و بهرام و غیر آن و بر هر يك از افراد
 اطلاق مرد میشود پس اگر شامل افراد چند باشد و بر هر
 يك از آن افراد اطلاق نشود یا بواسطه پیوستن علامتی
 شامل افراد بسیار شده از اجمع گزینند چون درختان که
 شامل درخت بسیار میشود اما هر يك از آن درختان نمیتوان
 کمت و بواسطه پیوستن الف و نون که علامت جمع است
 شامل افراد بسیار میشود و تعریف جمع و علامات آن در
 محل خود خواهد آمد انشاءالله و یا بدون پیوستن علامتی
 شامل افراد بسیار میشود بسبب وضع لفظ آنرا اسم جمع

گوینده چون (تیب و لشکر و گروه) شامل افراد بسیار میشوند اما هر يك از افراد را تیب و لشکر و گروه نمیگویند و علامتی هم بآنها پیوسته که بواسطه آن علامت شامل افراد بسیار شوند بلکه بواسطه وضع و اضع است .
 فصل . اسم جنس چون مجرد باشد یعنی حرفی و علامتی بآن نیبوند و مطلق باشد یعنی بقیدی مثل اضافه و توصیف و نداء و اشاره مقید نکرده بپان جنس نماید یعنی عام باشد و شامل همه افرادش شود چون (مرد) که همه افرادش را شامل است .

❀ شعر ❀

- ❀ (مرد) باید که در کشاکش دهر ❀
- ❀ سنک زیر بن آسیا باشد ❀
- ❀ سنک زیرین آسیا بودن ❀
- ❀ کار مردان با خدا باشد ❀

و چون بآه بدان پیوندند باشد که بفردی غیر معین تخصیص یابد و این بآه را بآه وحدت نامند .

(مولوی فرماید)

❀ ساده (مردی) چاشنکاهی در رسید ❀

❀ در سرا عدل سلیمان در دوید ❀

و باشد که آرا نامعین و خیر محدود نماید و آرا تخصیص بفردی ندهد و این بآه را بآه تنکیر نامند .

شعر

مردی باید بزرگ همت مردی

پر تجربه کرده خرد پروردی

گورا بتصرف اندرین عالم خالك

بردامن همت نشیند کردی

و فرق میان یاء وحدت و یاء تنکیر آنست که یاء تنکیر بلفظ يك متصل میشود بخلاف یاء وحدت .

شیخ سعدی فرماید

یکی گفتا با آن ککشته فرزند

که ای روشن روان پیر خردمند

و فرق دیگر آنست که لفظ يك بجای یاء وحدت استعمال شود که یاء را از آخر اسم جنس بردارند و بدل از آن در اول لفظ يك گذارند چنانکه در مثال مذکور بجای ساده مردی يك مرد ساده میتوان گفت بخلاف یاء تنکیر چنانکه يك مرد بزرگ همت در مثال مذکور مقصود نیست و باشد که حرف یاء در آخر اسم جنس در آید و معنی مصدر را افاده نماید و ازای مصدری نامند .

بیت

مردی نبود فتاده رایای زدن

کردست فتاده بگیری مردی

و فرق میان یاء وحدت و تنکیر و یاء مصدری آنست که چون

یاء وحدت و تنکیر را با اسم جنس پیوندند اضافه آن جایز بود
 بخلاف یاء مصدری و دیگر آنکه چون یاء مصدری را با اسم
 جنس پیوندند نوعی از مصدر بودن را که صدور از ذات
 است از آن اراده نمایند چنانکه در مثال مذکور مرد بود ترا
 اراده نموده بخلاف یاء وحدت و تنکیر که اسم جنس را
 از دلالت بر ذات تغییر ندهد و اگر در آخر اسم جنس الف
 باشد و یاء بدان پیوندند پیش از یاء همزه زیاد کنند چون
 (دریا) .

✽ خواجده عایه از چه فرماید ✽

✽ بدر یانی چومی افتادم از غم ✽

✽ بند پیرش امید ساحلی بود ✽

و اگر واو ساکنه باشد و پیش از واو مضموم باشد نیز
 پیش از یاء همزه زیاد کنند مانند (روومو)

✽ شعر ✽

✽ کند زلف بنی کردنم بست (موی) ✽

✽ چنان کشید که زنجیر صد علاقه کسستم ✽

و اگر هاء باشد نظر بمقابل آن نموده اگر حرف پیش از هاء
 مفتوح باشد و کلمه زیاده از دو حرف باشد باز همزه زیاد
 کنند مانند (نخانه ودانه و فرشته) و مانند آن این در یاء
 وحدت و تنکیر است ولی سیه و تبه و مانند آن مخفف سپاه و تباه باشند
 اما هر گاه ضمیر متصل یا اداتی بان پیوند دیاء را ننویسند . .

﴿ شعر ﴾

﴿ سرره (خانه) ازنی بنا کرد ﴾

﴿ میان فی بسان ناله جا کرد ﴾

و اگر اداتی بدان بیوند دیاه را بنویسند .

﴿ شعر ﴾

﴿ فرشه ایست) برین نام لاجورد اندود ﴾

﴿ که پیش آرزوی پستان کشد دیوار ﴾

اما چون یاه مصدری بدان پیوندند هاء را یکاف فارسی بدل

نمید چون (خانکی و شیوانکی و پیدانکی)

﴿ بیت ﴾

﴿ مانه مرغان هوانه (خانکی) ﴾

﴿ دانه مادانه پیدانکی ﴾

و چون اسم جنس را مفید بقیدی چون اضافه و توصیف

و ندا و اشاره نمایند اگر آن قید را محدود و معین نماید

و تخصیص بفردی معلوم و مشخص دهد آنرا اسم جنس

معرف گویند پس اگر انقید اضافه باشد آنرا معرف باضافه

گویند چنانکه پدر اسم جنس و شامل افراد بسیار است

اما باضافه بحرفه معرفه میشود یعنی مخصوص بفردی

معین میگردد . ﴿ خواجه فرماید ﴾

﴿ پدرم) روضه رضوان بدو کندم بفروخت ﴾

﴿ ناخلف باشم اگر من بچسوی نفروشم ﴾

و اگر آن قید توصیف بمعرفه باشد از اعراف بوصف
گویند .

﴿ هاتف علیه الرحمه ﴾

﴿ دیدم از دور (آتشی) کاشب ﴾

﴿ دیدم طور موسی * عمران ﴾

و اما اگر بقیدها و اشاره مقید شوند لابد معرفه شود .

﴿ واه ﴾

﴿ ای پدر (بندگده از عشتم ﴾

﴿ که نخواهد شد اهل (این فرزند ﴾

و اگر قید اسم جنس از ا معین و محدود نکند لیکن از
از عموم و شمول جمیع افراد باز دارد و بعضی افراد تخصیص
دهد از اسم جنس مخصوص گویند اگر آن قید اضافه
باشد از آن تخصیص با اضافه گویند و این در صورتی باشد که
اضافه با صفتی تام شود .

﴿ یغمای مرحوم ﴾

﴿ بچانان (درد دل) نا گفته ماند ای نطق تقریری ﴾

﴿ ز بازانبست برای سخن ای خامسه تحریری ﴾

زیرا که (درد) عموم دارد یعنی شامل در دسر و درد پا و دل
و غیر آن میشود اما با اضافه بدل تخصیص مییابد لیکن معلوم
نیست کدام درد دل مراد است و اگر آن قید و وصف باشد
از آن تخصیص بوصف گویند .

✽ خواجه فرماید ✽

✽ دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ✽

✽ ز خاتمی که دمی کم شود چه غم دارد ✽

که دل شامل همه دلها نمیشود اما دل غیب نما تخصیص
بعض افراد دارد ولیکن معین نیست که دل کیست و کدام
دل است و برای اسم جسس حالات دیگر مانند نصغیر و نسبت
و جمع و غیر آن باشد که بعض از آنها را از عموم خود باز نهارد
و هر يك در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله

(فصل) صفة لفظیست که رساند معنی را که ظاهر باشد در ذاتی
و مشترك باشد میان افراد بسیار مانند (سفید و سیاه و کوچک
و بزرگ کهنه و نو بست و بلند) و رابطه میان صفة
و موصوف یعنی واسطه نسبت آن صفة و آن ذاتیکه این
صفة صفة آن ذاتست کسره است در آخر موصوف اگر
موصوف پیش از صفة باشد .

✽ جای علیه الرحمه ✽

✽ رخ زرد (دارم زدوری اندر ✽

✽ زده داغ دردم درون دل آزر ✽

و اگر صفة را پیش از موصوف آورند آن کسره برداشته
شود و حاجت بدان نبود .

✽ خواجه ✽

✽ مرد خداشناس که تقوی طلب کند ✽

✽ خواهی (سفیدجامه) و خواهی سیاه باش ✽

و اگر در آخر موصوف الف یا او یا هاء باشد همچو بست که در اسم جنس مضاف و موصوف گذشت از زیاد کردن یا چون (هوای خوش و روی خوب و سینه تنگ) چنانکه در بحث ترکیب میآید و فرق نیست میان الف اصلی چون (پای لنگ) و الف جمع .

✽ شعر ✽

✽ خواهی که سخت و مست جهان بر تو (بگذرد) ✽

✽ بگذر ز عهد مست و سخنهای سخت (خویش) ✽

و صفات همیشه مفرد باشد یعنی جمع بسته نشوند اگر چه موصوف جمع باشد .

✽ سعدی فرماید ✽

✽ برك (درختان سبز) در نظر هوشیار ✽

✽ هر ورقی دفتر بست معرفت کرد کار ✽

مگر در صورت مذکور نبودن موصوف که بجهت دلالت بر اینکه موصوف جمع است صفة راجع آورند .

✽ مصرع ✽

✽ بزرگان (نکته بر) خوردان (نگیرند) ✽

و گاهی صفة را خبر موصوف قرار دهند (شاهنک مرحوم گوید)

✽ زرد و سرخی که لایق مرد است ✽

✽ اشک کاکون و (چهره زرد است) ✽

✽ خواجه فرماید ✽

✽ دام سخت است (مکر یار شود لطف خدا ✽

✽ ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم ✽

و گاهی موصوفرا خبر صفة قرار دهند چون سرخ رو است
و زرد پوست .

✽ و نه رحمه الله ✽

✽ بیا که قمر امل سخت است (بنیاد است ✽

✽ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است ✽

و چون خواهند حرف یاء وحدت و تکثیر پیوندند جایز است
بموصوف پیوندند چون یاری زیبا .

✽ و نه رحمه الله ✽

✽ کنار آب و پای بند و طبع شعر و یاری خوش ✽

✽ معاشر دلبری شیرین و ساقی که عذاری خوش ✽

و جایز است که بصفه پیوندند چون (شعر خوبی)

✽ شعر ✽

✽ کل سرخی که دادم من ز خون دیده آبشرا ✽

✽ چسان بینم که گیرد دیگری آخر کلا بشرا ✽

و اما یاء مصدری بصفة و موصوف هر دو پیوندند ولیکن
بهر يك که معنی مصدری اراده شود یاء بدان پیوندد کونی

(مردی بسیار) که معنی مصدری در مردی است که ممکن است مردی بسیار در يك مرد باشد با (بسیاری مرد) که معنی مصدری در بسیار است یعنی زیاده بودن مرد اگر يك مرد باشد بسیاری مرد گفته نمیشود پس هیچیک در جای دیگری استعمال نمیشود بخلاف مثال یاء وحدت و تنکیر چنانکه سرخ کلی و کل سرخی و یاز خوشی و یاری خوش و دلبری شیرین و دایر شیرینی و کاغذار خوشی و کاغذاری خوش که همه يك معنی است مگر بحسب فصاحت و بلاغت تفاوت جزئی حاصل نموده اند که صفت و موصوفرا يك کلمه فرض نموده باین معنی در بیان پیونده

شعر

چشم از ناز بحافظ نکند میل آری

سر کرائی صفة زر کس شهلا باشد

(فصل) صفة بر سه قسم است عادیه و قیاسیه و عالیه عادیه عبارت است از صفاتی که بیان میکنند معنی را که متاخر است در ذاتی چون (بزرگ و کوچک و سیاه و سفید و زرد و سرخ و خوب و بد) و مانند آن و قیاسیه عبارتست از صفاتی که بیان میکنند صفت چیزی باشد مختصیرا نسبت بغیر خودش چون (بهرتر و بدتر)

شعر

خوشر (از هر دو جهان انجا بود

که مرابا تو سر و سودا بود

و مساویست درین صفت که بیان نماید زیادتیرا چنانکه
در مثال مذکور با مساوات را چنانکه .

❦ بوعلی سینا فرماید ❦

❦ بطعم تلخ چو پندیدر ولی شیرین ❦

❦ بنزد مبطل باطل بنزد دانش حق ❦

❦ خواجه علیه الرحمه فرماید ❦ یا کبیرا

❦ پیش چشم گز است از قطره ❦

❦ انحرافات که از طوفان کنند ❦

و طالبه عبارست از صفاتی که الفاظ میانه بدان پیوندند

مانند بسیار و بسی و بس و خیلی و زیاد و زیاد

❦ و له علیه الرحمه ❦

❦ پای مالک است منزل بس دراز ❦

❦ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ❦

و باقی سخن در ترکیب توصیفی می آید انشاء الله

(فصل) مصدر اسمیست که برساند معنی کلی را که شامل باشد

افراد بسیار را و صادر باشد از ذاتی یعنی بخود بر پا باشد

و در وجود محتاج باشد بصادر شدن از غیر چون (ایستادن

و خوردن) و مانند آن و در زبان فرانسه مصدر را افعال

مینامند گاهی یاء بآن پیوندند و افاده نماید مشرف بودن

آرا بر وقوع و آرا یاء الترایمی گویند مانند (آمدنی رفتنی

مردنی)

شعر

رفتی و رفت بیرخت از دیده روشنی

در دیده ماند اشکی و آن نیز (رفتنی)

و باشد که یا بدان پیوندند و معنی شایستگی را بخشد و آنرا
 یاه لیاقت و شایستگی گویند چون (کفنی و خوردنی)
 یعنی شایسته کفتن و خوردن (شنیدنی) یعنی شایسته
 شنیدن

خواجه فرماید

شمع باروی تو گرزانکه دم از نورزند

کشتنی سوختنی باشد و کردن زدنی

و مصدر برد و قسم میباشد بسیط و مرکب بسیط است که در
 تصرف تغییر در خودش حاصل شود چون (رفتن
 و خوردن) چنانکه گذشت و مرکب است که اسم
 جامد و بسیط را بواسطه فعل عامی چون (کردن و شدن
 و بودن) و غیر آن صرف نمایند چون (بد و خوب) که
 کوئی (بد کرد و خوب شد) و همین قسم صرف شوند و باشد
 که کلمات متداوله عربی را مصدر فارسی قرار دهند و صرف
 نمایند چون « طلبیدن » و غیر آن و این مصدر را هم مفرد
 و مرکب توان گفت و هم منصرف و غیر منصرف و باشد که یاه
 مصدری باسم پیوندند و معنی مصدر مرکب را رساند چنانکه
 در اسم جنس و صفت گذشت مانند « مردی » یعنی مرد
 بودن (و بزرگی) یعنی بزرگ بودن لکن اختصاص باسم

جنس و صفت ندارد در ضمائر نیز آید چون منی و تویی یعنی
 من بودن و تو بودن چنانکه خواهد آمد و در اعلام نیز آید
 مانند (حائمی و رستمی) یعنی حاتم بودن و رستم بودن
 و در مشتقات با کاف فارسی پیش از آن نیز آید چون (زدکی)
 و خورندکی) که معنی خورنده بودن و زده بودن از آن
 اراده شده و چنانکه در اسم جنس اشاره شد نوعی از مصدر
 از ذات که معنی مصدری است از آن اسم که یا بدان
 پیوند اراده میشود و باشد که نون را از آخر مصدر بردارند
 و باز معنی مصدری از آن اراده نمایند چنانکه گفت معنی
 گفتن را رساند .

شعر

شدمدتی که (گفت) و شنو با تور و نداد

ای بی نصیب کوشم و ای بینوالم

و همچنین است (رفت و آمد) و این را مصدر مرخم نامند
 و حالات اسم در مصدر جاری است (از قبیل مبتدا و خبر و فاعل
 و مفعول و اقع شدن و غیر آن و بیان هر یک در محل خود بیاید
 انشاء الله .

فصل فعل افضیست که دلالت نماید بر معنی کلی که مشترک
 باشد میان افراد بسیار و رساند نسبت بیان ذات و صادر
 از ذات را و مقصود اصلی خبر دادن از صادر از ذات باشد
 چون (رسید) که دلالت کند بر معنی کلی و آن رسیدن

در زمان گذشته است که مشترك است میان افراد بسیار چون رسیدن مژده و رسیدن نامه و غیر آن چنانکه پس از گفتن متکلم رسید را جایز است برای مخاطب که سئوال نماید چه یا که

﴿ قَائِلٌ فَرَمَائِدُ ﴾

﴿ رسید چه خبر فتح کی رسید مهر ﴾

﴿ کجایتر ده لک از چه ملک از خاور ﴾

و میرساند نسبت میان ذات را که فاعل است و صادر از ذات را که رسیدن است و مقصود اصلی خبر دادن از رسیدن است نه از فاعل چنانکه بحلی گذشته برای هر فعلی لابد فاعلی است که فعل یا صادر از آنست مثل (خوردن و گفتن) و یا قائم بآنست مثل (خوابیدن و ایستادن) و جایز است که از آن مفعول نیز باشد و مراد از مفعول آنست که فعل بدان تعلق پذیرد و بعبارة دیگر فعل فاعلی بآن واقع شود پس اگر در جواب (کر یا چه را) جایز باشد آن را مفعول صریح گویند چنانکه کوئی زدم پرسند که را زدی کوئی دزد را یا کوئی خوردم پرسند چه را کوئی سب را پس وقتی که کوئی زدم دزد را (دزد) مفعول صریح است و خوردم سب را سبب مفعول صریح است و (را) در آخر مفعول اغلب اوقات علامت مفعول صریح است

﴿ مولوی فرماید ﴾

﴿ بادیاران (بار را) بیون بودند خاصه کان لیلی و این معنون بود ﴾

و مفعول صریح را مفعول به نیز میگویند و اگر در جواب
 (با) گفته شود آنرا مفعول معه گویند چنانکه کوئی رقم
 پرسند با که رفتی کوئی (باپسرم) پس وقتی که کوئی (رقم
 باپسرم) پرسد مفعول معه باشد و اگر در جواب (در) واقع
 شود آنرا مفعول فیه گویند چنانکه کوئی خواهیم پرسند
 در کجا کوئی در خانه پس چون کوئی خواهیم (در خانه)
 خانه مفعول فیه باشد و گاهی حرف (ب) را که علامت مفعول
 به است الفی بر آن افزوده در عبارات آورند آن گاه مفعول
 معه بر آن صادق نباشد چون

❖ شی (بانوجوانی) گفت پیری ❖

❖ کمن دردی کنی صافی ضمیری ❖

یعنی بنوجوانی گفت و باشد که اسم یا صفتی را با فعل معاون
 ترکیب کنند و از مجموع معنی فعل اراده کنند چنانکه در
 مصدر مرکب هم گذشت و این در صفات بسیار باشد و در اسماء
 کمتر

❖ فصل در فرق میانه فعل و مشتق ❖

مشتق اسمی است که برساند معنی را که شامل افراد بسیار
 باشد و دلالت کند بر نسبت میان ذات و صادر از ذات و مقصود
 اصلی خبر دادن از ذات باشد چون (زنده و زده شده)
 و مانند آن که مقصود اصلی خبر دادن از ذات است که زدن از
 او سر زده یا بر او واقع شده و با این مناسبت از زدن نیز بتبعیت
 خبر داده میشود و حکم مشتق در نسبت بفاعل و جو از داشتن

مفعول صریح و باقی مفعولها و سایر احکام مثل فعل است
 مگر اینکه چیز را بفعل نسبت نمیدهند نه بواسطه حرفی
 نه بدون واسطه حرفی لکن فعل را نسبت بچیزی میدهند
 چنانکه کوئی (آمد برادر تو) یا کوئی (برادر تو آمد) در هر
 دو صورت فعل را نسبت برادر میدهد امامتتق را هم توان
 بچیزی نسبت داد چنانکه کوئی (برادر تو آینده است)
 و هم میتوان چیز را بان نسبت داد چه بواسطه حرفی
 چنانکه کوئی (زنده تو از بدان است) و چه بدون واسطه
 حرفی چنانکه کوئی (زنده تو اهل سعادت است) و نیز
 اضافه فعل جایز نبود بخلاف مشتق چنانکه کوئی (زنده من)
 و نیز برای فعل صفة توان آورد بخلاف مشتق چنانکه
 کوئی (دهنده که مهر بان است) و فعل را با وصف مفرد بودن
 توان صفة قرار داد مگر در جمله باشد که آنوقت آنجمله
 یعنی فعل و فاعل صفة واقع شونده فعل تنها چنانکه کوئی
 (مردیکه رفت) که فعل با فاعل که ضمیر غایب است و مورد
 بر میگرد جمله است و صفة واقع شده بخلاف مشتق که کوئی
 (مردیکه رونده است پسر او) که رونده صفة واقع شده
 است بدون فاعل آن که پسر است باری اسم مشتق را معاملات
 فعل و معاملات اسم هر دو جایز باشد و طریق بنای هر
 يك از اقسام آن و تعریف هر يك در باب صرف گذشت
 فصل ۰ عن اسمیست که وضع شده برای شخص یا چیز معینی

که شامل افراد بسیار نشود و نیز در استعمال شود
مانند (رستم) که برای شخصی معین و معلوم نام مینهند
و میشود که يك لفظ را بچند وضع برای چند چیز بیاورند کس
عز فرار دشمنه پس اگر چه باز در وضع برای معنی جزئی
و مشخص وضع شده زیرا که در هر وضع برای یکی از آنها
وضع شده و در استعمال هم در معنی جزئی و مشخص استعمال
میشود بعلمت اینکه در هر استعمال یکی از آنها اراده میشود
لکن بملاحظه تمدد بودن معنیها که برای هر يك از آنها وضع
حدا کانه وضع شده چون حرف یاء تکبیر را بدان پیوندند
بکشخص نامعین از آن معنیها اراده میشود مانند اسم جنس که
یاء وحدت بدان پیوسته فردی نامعین بیا میرساند چنانکه
کوئی (بهرامی را دیدم) * و او ای فرماید *

* چونکه بیرنگی اسپر نشاند *

* موسی با موسی در جنگ شد *

و این یاء را یاء تکبیر خوانندیم باینکه در افاده معنی مثل یاء
وحدت است یعنی بر علم داخل شده و یکی نامعین از آن
اراده شده زیرا که معنی وحدت نه بسبب یاء است بلکه
بواسطه وضع علم است در معنی جزئی و یاء جز تکبیر را
افاده نماید و میشود که حرف یاء وحدت بآن پیوندند و این
در صورتیست که معنی صفتی از آن اراده نمایند مثل اینکه
انشخص یا انجیر بکه از لفظ برای آن وضع شده در صفتی

مشهور و معروف باشد بسمیکه در آن وصف مشمل گردیده
مانند او شیروان در عدالت و رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت
و نهمان در حکمت و در غیر ذر و روح البرز کوه در بزرگی و باغ
ارم در صفا و طراوت پس چون کوئی حاتم را دیدم مرادت
در حقیقت نه شخص حاتم طایست بلکه صفت سخاوت
و بخشندگی او را کنایت آورده مقصود این است که مردی
صاحب بخشش را دیدم و هم در صورت اراده معنی وصفی
یا مصدری به نیز بدان پیوندد چنانکه **کوئی فلان**
رستمی کرد یا فلان حاتمی بخرج میدهد یعنی مثل رستم
اظهار شجاعت کرد و مثل حاتم اظهار سخاوت مینماید در این
صورت بیان معنی مصدری نماید چنانکه در فصل مصدر
اشاره شد و عجز را صلاحیت مبتدا و خبر و فاعل و نائب فاعل
و مفعول و مضاف الیه و موصوف بود و غالب حالات اسمی باشد
و بیان تعریف مبتدا و خبر و غیر آن در محل خود بیاید
انشاء الله .

فصل . ضمیر لفظی است که وضع شده برای معنی کلمی که
شامل افراد بسیار باشد و استعمال شود در معنی جزئی
بقرینه خطاب و ضمیر بر دو قسم است متصل و منفصل
منفصل آنست که بنهایی استعمال شود و آن هشت است
(من تو آن ما شما ایشان آنها) من ضمیر مفرد متکلم است که آنرا
وحد و نیز گویند که دلالت کند بر شخص گوینده و بس .

﴿ مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد فرماید ﴾
 ﴿ گویند جان خواهد ز من این جان و این جانان من ﴾
 ﴿ آن زلف و آن رخسار او این کفر و این ایمان من ﴾
 و باشد که (را) بد آن پیوندند و تون از آن حذف شود
 ﴿ وله علیه الرحمة ﴾

﴿ بر سر کوی خرابات مقامیست (مرا) ﴾
 ﴿ نه غم ننگ و نه اندیشه نامیست (مرا) ﴾
 و کلمه «من» در میان ضمائر بیشتر موصوف واقع میشود
 ﴿ خواجده علیه الرحمة ﴾

﴿ ای که برمه کنی از عنبر سار اچو کان ﴾
 مضطرب حال مکر دان «من» سر کرد انرا
 تو ضمیر مفرد مخاطب است که دلالت کند بر یک شخص حاضر
 در زمان خطاب ﴿ مرحوم معتمد ﴾

﴿ کس جز (تو) رهنداشت در این خانه خلقرا ﴾
 ﴿ آ که که کرد از اینکه «تو» در دل نشسته ﴾
 او ضمیر مفرد غایب است که دلالت مینماید بر یک شخص
 غایب از نظر گوینده یا آنکه از او گفتگو میشود
 ﴿ وله علیه الرحمة ﴾

﴿ شب آمد و دل باز نیامد ز در (او) ﴾
 ﴿ یارب دگر امروز چه آمد بسر (او) ﴾
 و لفظ او مخصوص خطاب بذیشانست مثل تو و گاهی

بر سبیل ندرت در غیر ذیشعور استعمال میشود ولی آنرا بمنزله
ذیشعور فرض مینمایند ❁ سعدی فرماید ❁

❁ کلی خوشبوی در جام روزی ❁

❁ رسید از دست معشوقی بدستم ❁

❁ بدو (گفتم که مشکى باعبیری ❁

❁ که از بوی دل او یز تو مستم ❁

که آنرا بمنزله ذیشعور فرض کرده سوال و جواب دلیل بر
آنست آن بر ضمیر مفرد غایب است لیکن مخصوص
بغیر ذیشعور صایب اصفهانی گوید .

❁ ز خار راه تعلق کشیده دامان باش ❁

❁ بهر چه میکشدت دل از آن گریزان باش ❁

و باشد که از روی ندرت در ذیشعور استعمال شود بجهت

ضرورت ❁ مولوی فرماید ❁

❁ گفت معشوقم تو بودستی نه (آن ❁

❁ لبك کار از کار خیر در جهان ❁

و لفظ آن که برای اشاره و ابهام وضع شده در ذیشعور

و غیر آن استعمال شود چنانکه بیاید انشا الله .

ما ضمیر جمع متکلم است که متکلم مع الغیر مینامند که دلالت میکنند

بر متکلم و کسانیکه با او بند ❁ میرزای معتمد فرماید ❁

❁ بگذرای ناصح فرزانه ز افسانه (ما ❁

❁ بگذارید بما این دل دیوانه (ما ❁

و باشد که لفظ ما برای متکلم و حده استعمال شود بجهت
عظمت گوینده اعلا حضرت ذال الله شاهنشاه ایران

✽ ناصرالدین شاه قاجار خلد مذکبه فرماید ✽

✽ خرمی کرشکنند شیخ بما عرضه کنید ✽

✽ طلب خون سیاوش کند کینسرور ✽

و باشد که بالفظ من مرکب شده بمنزله 'یا لفظ فرشی کنند

و خطاب از آن اراده نشود کوئی (من و ما و ما و من) ✽ شعر ✽

✽ ما و دست زمر حله عشق دور کرد ✽

✽ آنکه روسی بدوست که بی (ما و من) شوی ✽

و مثل اینست لفظ توله آن نیز بالفظ من مرکب شود و معنی

خطاب از آن اراده نمایند ✽ مصرع ✽

✽ من و تو نیست میان من و تو ✽

و در هر يك از این موارد معنی مصدری از آن اراده شود

یعنی ما و توئی و من و مائی و ما و منی ✽ خواهجه فرماید ✽

✽ در بحر «مائی و منی» افتاده ام بیار که ✽

✽ می تا خلاص بخشدم از «مائی و منی» ✽

(شما) ضمیر جمع مخاطب است که دلالت نماید بر جمعی

از حاضرین در زمان خطاب ✽ شعر ✽

✽ شما «کاز ادکان شانسارید ✽

✽ نشاط فصل کل فرست شمارید ✽

❁ که صیاد مرا با من شمار بست ❁

❁ مرا هم در شکم دام کار بست ❁

و گاهی از آنجا تنها برای مفرد مخاطب بجهت تعظیم استعمال
شود (معتد به ابدا الرحمه)

❁ زلف مشکین هم بنغم بر طرف رو چو کان صفت ❁

❁ ای دل عشاق مشکین کوی میدان (شما) ❁
(و خواهد فرماید)

❁ مردم دیدار تو دار جهان بر لب آمده ❁

❁ باز کرد دیدار چه هست فرمان (شما) ❁

(ایشان) ضمیر جمع مخاطب و مخصوص بذیشعور است

که دلالت میکند بر جمع از مابین از نظر گوینده

و مخاطب علیه الرحمه فرماید

❁ فحشه (ایشان) نهفته میدارند ❁

❁ که با ما کنند گاه اظهار ❁

و لفظ ایشان نیز از روی تعظیم در مفرد استعمال میشود

چنانکه کوی (ایشان را) دیدم و خدمت ایشان رسیدم

(آنها) ضمیر جمع غایب است و مخصوص بغير ذیشعور

چنانکه کوی آنها را خوردند و آنها را فروختند و هر گاه

در عاقل و ذیشعور استعمال شود اسم اشاره یا موصول

است چنانکه باید انشأ الله و بیحای لفظ «او» (وی) نیز

استعمال میشود پس اگر ضمیر جدا گانه محسوب شود ضمیر

منفصل نه خواهد بود (بیت)

✽ آخرای دل نه تواز خیل شمی خیر و بره ✽
 ✽ قدمی نه که شود بدر قهات همت هوی ✽
 و یحتمل در غیر عاقل استعمالش صحیح باشد چنانکه
 ✽ خواجه فرماید ✽

✽ بزنی بر چنگ چنگ ای ماه مطرب ✽

✽ رکش بخراش تا بخروشم از «وی» ✽

ضمیر متصل آنست که بشائی استعمال نشود و آن دو قسم
 است ضمیر فاعل که با آنچه نسبت با آن داده شده مفید فائده

تامه است چنانکه در آمدن و رفتن و آن پنج است «می
 یدند» «م» ضمیر مفرد متکلم است ✽ میرزای معتمد فرماید ✽

✽ هر طرف (میکنم) راه برون رفتن نیست ✽

✽ من ندانم که در این غمگده چون افتادم ✽

«ی» ضمیر مفرد مخاطب است ✽ و له ✽

✽ چرا چو ابر نکرئی چرا چو باد نکوشی ✽

✽ چرا برو ز نالی چرا شب بخروشی ✽

«یم» ضمیر جمع متکلم است ✽ و له ✽

✽ جز ریخ خجاری بیدی نشاندیدیم ✽

✽ ز آن باده که از ساغر ایام کشیدیم ✽

(ید) ضمیر جمع مخاطب است ✽ خواجه فرماید ✽

✽ چو در میان مراد آورید دست امید ✽

✽ ز عهد صحبت ماد و میانه یاد (ارید) ✽